جامعه مهدوى آرمان شهر نبوى

حسين علي سعدي

اشاره: انديشه‏ي ساختن مدينه‏ي فاضله كه در آن، شهروندان، فضيلت محور و ارزش مدار، زندگي كنند، از ديرباز، ذهن‏هاي متفكّران و دل سوزان بشر را به خود مشغول كرده است. هر كدام از اين متفكّران و... براي رسيدن به آن جامعه‏ي آرماني، راه حل هايي را ارايه كرده‏اند.

اين نوشتار، ديدگاه ممتاز شيعه را براي تحقّق دادن به آرمانشهر موعود بيان كرده است. راهكارهاي شيعه، موقف حياتي ((بعثت))، ((غدير))، ((ظهور)) است.

انسان، براي رسيدن به آن جامعه‏ي آرماني به قانون الهي (وحي) و تفسير معصومانه (غدير) و مديريّت معصوم (ظهور) نياز دارد.

انديشه‏ي ساختن مدينه‏ي فاضله كه در آن، شهروندان، فضيلت محور و ارزش مدار زندگي كنند و زمينه‏ي بسط و توسعه‏ي معنويّت و صلح و صفا و پاكي را - كه به رشد و تعالي انسانيّت مي‏انجامد - براي آنان آماده كند، از دير باز، در ذهن همه‏ي متفكران و مصلحان و دل سوزان جامعه‏ي بشري، مطرح بوده و هر كدام، به فراخور افق فكري خويش، طرحي در انداخته و الگويي را پيشنهاد كرده است. اين كه ((راه صلاح و بالندگي انسان چيست و كجا است؟)) و ((چه گونه انسان مي‏تواند مدينه‏اي را كه در آن، قابليّت‏ها و استعدادهاي خويش را به فعليّت برساند و جامعه‏اي در خور زندگي انسان و عاري از هر گونه جدال و بي عدالتي و مملو از خوبي و صلح و پاكي، بسازد؟))، سؤالاتي است كه جواب‏ها و راه حل‏هاي متنوّع و مختلفي در مكاتب فكري گوناگون گرفته است.

مكتب تشيّع، با نگاهي ژرف و واقع بينانه به حقيقت انسان و نوع نيازها و استعدادهايش، براي به سامان رسيدن امور و پديد آمدن جامعه‏ي آرماني موعود، طرح نويي در انداخته و راه ممتازي را ارائه داده است.

ما، در اين نوشتار، دكترين حكومت مهدوي را - كه مسير تحقّق و صراط مستقيم آن با گذر از سه موقف حياتي - ((بعثت))، ((غدير)) و ((ظهور)) انسان را به بهشت موعود و تحقّق آن مدينه‏ي فاضله هدايت و رهنمون مي‏سازد - ارائه مي‏كنيم و از نوع ارتباط و تعامل اين سه مهم با هم و اضطرار بشر به آن‏ها در تشكيل آن جامعه‏ي موعود، تحليلي ارائه مي‏دهيم.

يكم - بعثت (تحليل جايگاه انبيا در زندگي انسان)

قبل از پرداختن به مسئله‏ي اضطرار بشر به انبيا و ضرورت استمداد فرشيان از عرش، بايد رابطه‏ي انسان و نوع نيازش به پيامبر، تحليل و تبيين شود تا در پرتو ضياي شناخت اين رابطه، ضرورت يا عدم لزوم چنين مسئله‏اي روشن گردد.

پديده‏اي در جهان بشري با نام ((نبوّت))، رخ داده و عدّه‏اي به نام ((انبيا)) پيامي را از آسمان براي زمينيان آورده‏اند.

آيا انسان، محتاج سخن و راهنمايي آنان بود يا بدون گوش دادن به آن پيام هم، هيچ خلل و كاستي در حيات اش رخ نمي‏داد و جهان بي پيامبران و انسانيّت عاري و خالي از پيام آنان، كامياب و موفّق بود؟

پيش درامد بحث مان، نگاهي گذرا و كوتاه به سخن متفكّران ديني در باب ((لزوم بعثت انبيا)) خواهد بود تا از متاع آنان استمتاع نموده و با بهره وري از تجارب فكري شان، به غناي بحث بيفزاييم. گرچه اين قلم، فعلاً، در پي كاوش و استقصاي همه‏ي آراي مطروح در اين عرصه نيست و سير فراز و فرود و كسر و انكسار شان را در تاريخ به نظاره نمي‏نشيند، امّا در پرده‏ي اجمال و اشارت، جان مايه‏ي سخن را چنين مي‏توان عرضه كرد:

الف) بوعلي سينا، قافله دار عقل گرايان، در نوشته‏هاي مختلف خويش، لزوم بعثت انبيا را مطرح و مدلّل ساخته و مي‏گويد:

جامعه‏ي انساني، براي بقا و تداوم، نياز به قانون عادلانه دارد. عدالت، ضامن بقاي اجتماع و پاسدار و نگهدار آن است(1) از طرفي، وضع قانون عادلانه، از سوي بشر، به دو جهت، امكان‏پذير نيست: نخست آن كه بشر، قادر به تشخيص ((حقيقت)) نيست؛ زيرا نمي‏تواند خود را از اغراض، تهي كند، و عدالت، فرع شناخت حقيقت است، لذا بشر، به خاطر عدم دست يابي به حقيقت، نمي‏تواند عدالت را به چنگ آورد.

ثانياً، بر فرض كه حقيقت، صيد انسان شود، لكن قانون بشري، ضمانت اجرا ندارد و بشر، براي قانون عادلانه و بقاي حيات اجتماعي خود، محتاج وحي و نبوت است كه وحي، هم حقيقت را همان طور كه هست، براي پيامبران مشخص مي‏كند و هم با وعده و وعيد خود، ضمانت اجراي آن را بر عهده مي‏گيرد.(2)

ب) متفكّر و علاّمه‏ي فقيد، مرحوم طباطبايي نيز در نوشته‏هاي خود، راز و رمز اين ضرورت را در دو جا مي‏جويد و لزوم پديده‏اي به نام بعثت را دو گونه موجه و مستدل مي‏سازد: نخست آن كه مي‏گويد: استخدامگري بشر، بهترين دليل بر ضرورت نياز انسان به پيامبران است. انسان، براساس طبيعت و فطرت خود، موجودي استخدامگر است و غريزه‏ي استخدامگري، موجب اختلاف در تمام شئون حيات مي‏شود. از طرفي، اختلاف، جز در سايه‏ي قانون، حل و فصل نمي‏شود و از آن جا كه بشر، خود، خاستگاه و منشأ اختلاف است، نمي‏تواند بر طرف كننده‏ي اختلاف باشد و براي رفع آن، قانون وضع كند، لذا عامل بر طرف كننده‏اي را بايد بيرون از دايره‏ي انساني و فراتر از آن يافت، و پر واضح است كه ارتباط آن عامل فرا انساني با جهان انساني، همان چيزي است كه تحت عنوان وحي و نبوت ياد مي‏شود، لذا بعثت لازم است.(3)

ديگر آن كه ايشان، با طرح اين نكته كه انسان، موجودي دو بعدي است مي‏گويد:

علاوه بر جسم و بُعد مادّي، بُعد معنوي نيز دارد و روشن است همچنان كه براي بُعد جسمي و مادّي، برنامه مي‏خواهد، براي بُعدِ معنوي و آن جهاني نيز برنامه مي‏خواهد و اين مهم، جز در سايه‏ي وحي و نبوّت، ميسّر نمي‏گردد، لذا نبوّت براي جهان بشري، امري ضروري و اجتناب‏ناپذير است.(4)

در كنار اين قبيل ادلّه، دو نوع ديگر نيز طرح شده است: يكي با توجّه و نگاه كار كردي به فعّاليّت انبيا، ضرورت وجود آنان را مستدل مي‏سازد. تبيين گزاره‏هايي كه عقل از بيان آن عاجز است و تأمين آسايش روان و امنيّت روحي كه حوادث و مسائل مشكل آفرين و مصائب و شرور را براي انسان توجيه مي‏كند. به عبارت ديگر، حلّ گره‏هاي كور زندگي انساني كه جز با سر انگشت وحي گشوده نمي‏شود، ضرورت آن را موجه مي‏كند.(5)

اين نگاهي كوتاه و اجمالي به بخشي از ادلّه‏ي متفكّران در لزوم بعثت بود كه مي‏توان به نقد برخي از آن‏ها پرداخت.

ادّعاي جايگزيني "عقل جمعي بشري" (Humanrason) جهت برطرف ساختن اختلافات و زدودن آن از چهره حيات انساني(6) و طرح عدم توفيق انبيا در رسالت خطير خويش، در جهان خارج - كه نه تنها ريشه سوز اختلاف نبوده‏اند كه زمينه ساز اختلاف عميق ديگري بودند - و يا محدود كردن قلمرو فعّاليّت انبيا با طرح ((خدا و آخرت، هدف بعثت انبيا))، مسائل و مصائبي است كه بر تفكّر سنّتي و تلقي گذشتگان از تبيين جايگاه و پايگاه حجّت در حيات انسان، وارد شده است.

حال، به سؤال اصلي بر مي‏گرديم. آيا حجّت و پيامبر، در حيات بشري، ضروري و ناگزير است يا مي‏توان براي آن جايگزيني يافت؟

تحليل درست و منطقي اين سؤال، نيازمند تحليلِ دست كم دو نكته‏ي اساسي است: نخست، تعريف انسان و تحليل و تعيين استعداد و خواسته هايش، و دوم، تبيين عملكرد و جايگاه رسالت رسولان الهي در عرصه‏ي حيات بشري.

انسان، از كجا، تعريف خود و تحديد اندازه‏ها و تبيين خواسته‏ها و تحليل آرزوهايش را مي‏گيرد؟ اگر بخواهيم با دين، انسان را تعريف، و حدود استعدادها و حوزه‏ي نيازهايش را مطرح كنيم و آن گاه در ميان خواسته هايش، نياز به دين را بگنجانيم، قطعاً، دوري پيش خواهد آمد كه استحكام اين راه را متزلزل مي‏كند، لذا ناگزيريم، حدّاقل، مباني و مبادي شناخت‏مان از انسان و برخي از نيازهايش را در بيرون حوزه‏ي دين مشخص كنيم و آن گاه به سراغ پيام حجّت‏هاي الهي رفته و آن را به گوش بگيريم.

انسان، مي‏تواند با نگاه و تأمّل در خود، ضرورت نيازش را به پيامبران، عموماً، و حجّت، بخصوص، بيابد. با نگاه به خود، استعدادهاي عظيم و بي پايان‏اش را درك مي‏كند و مي‏يابد كه وجود او، از زندگي محدود دنيايي، وسيع‏تر است. اين، به شهادت وجدان روشن است. تاريخ نيز شاهد صدق اين مدعا است. زيرا كساني كه به دين نيز گرايشي نداشته‏اند، عظمت استعدادهاي انسان را ستوده و به فزوني استعدادها از نياز حيات مادّي گواهي داده‏اند.(7)

انسان، به شهادت استعدادهايش و ظرفيّت و سعه‏ي وجودي‏اش، محدود نيست و ادامه دارد، چنان كه از دست و پا داشتن جنين و استعدادهاي آن، مي‏توان فهميد كه محدود به دنياي رحم نيست و ادامه خواهد داشت، از خلقت و ظرفيّت و استعداد سرشار انسان، مي‏توان پي برد كه ادامه دارد و محدود نيست، لذا با تأمّل و تعمّق در خود انسان و شناخت ظرفيّت و سعه‏ي وجودي‏اش، ادامه‏ي حيات او و استمرار وجودش و مقصد حركت‏اش (معاد) اثبات مي‏شود. با تفكّر و تأمّل در خود، بدون استمداد از گزاره‏هاي ديني، مي‏توان فراتر بودن استعدادهاي انسان از حيات مادّي را فهميد و في الجمله، نيازها و خواسته‏هايش را تبيين كرد.

دين، از همين احساس نياز اوّليه، شروع مي‏شود. در درون نهاد و فطرت همه، گرايش به منبع لايزالي كه جواب سؤال‏ها و درخواست هايش را از او بگيرد، وجود دارد. دين نيز از همين احساس و شعور فطري و باطني انسان‏ها، استفاده كرده است. قرآن مجيد مي‏فرمايد:

((لقد خلقنا الإنسانَ في أحسن تقويم... فما يكذبك بعد بالدين))(8)

خلقت در ((احسن تقويم))، يعني، تأمّل در وجود خود كه به حكم وجدان، حسن و سرشاري استعدادها را درك مي‏كند، بهترين گواه بر ((يوم الدين)) است كه او را ناگزير از حركت مي‏كند و جايي براي انكار آن باقي نمي‏گذارد.

حركت و جريان انسان به سوي معاد، در قوس صعود، روي ديگر سكه‏ي حركت اواز خدا و مبدأ آفرينش در قوس نزول است. اين دو، با هم متلازم‏اند، لذا شناخت انسان و درك عظمت او، با شناخت مبدأ و معاد، ملازمه دارد و با نگاه به انسان و درك عظمت وجودي‏اش، معاد و مبدأ، مسئله‏اي ناگزير و غير قابل انكار مي‏شود.

آگاهي بر اين نكته‏ي دقيق، از روش كتب آسماني كه براي اثبات مبدأ هستي، استدلال نكرده‏اند(9) نيز ميسّر است. خدا، جواب سؤال‏ها و خواسته‏هاي ما است و انسان، با فرض تفكّر در خويش، ناگزير است كه خدا را بشناسد و نه تنها نياز به برهان براي اثبات ندارد كه حتّي قابليّت انكار نيز وجود ندارد. عميت عينٌ لاتراك‏

با درك و فهم مبدأ و معاد و پي بردن به عظمت استعدادها و قوّه‏هاي انساني و حركت‏اش به سوي كمال و مقصد نهايي، نه تنها نياز به راهنما، كه اضطرار به او درك مي‏شود. اگر راه و حركت باشد، آن هم حركتي بي نهايت، و از طرفي، نقص‏ها و كاستي‏هايي باشد، نقص در فهم و تصميم و راه يابي و حتّي كيفيّت حركت كردن، انسان، خود را مضطر به وجود راهنما و مربّي مي‏بيند و هيچ نيازي را مهم‏تر و حياتي‏تر از آن نمي‏داند؛ زيرا، اگر راهنما نباشد، راه، گم مي‏شود و گم شدن راه، مساوي با توقّف يا حركت بي جهت است، و هر دو، به معناي مرگ استعدادها و تباه كردن ظرفيّت‏ها است.

در اين نگاه، حركت و حيات با امام، حيات طيّبه، و زندگي بدون او و غافل از او، مرگ يا تحرّك جاهلي است!

با اين توجّه، مي‏توان رمزي از رموز تشبيه امام و ولايت به آب را فهميد. آب، سبب زندگي است و معرفت و اجابت دعوت رسول براي زنده‏ها، پيام زندگي دارد:

((يا أيّها الذين آمنوا استجيبوا للّه و للرسول إذا دعاكم لمايحييكم.))

با اين نگاه، نه تنها بشر، محتاج بعثت كه مضطر به او است و هيچ گزينه‏اي نمي‏تواند خلأ آن را پر كند، نه عقل جمعي بشر، و نه تجربه‏هاي عرفاني و نه هيچ چيز ديگر.

عظمت استعدادها، به بي نهايت بودن مسير حركت شهادت مي‏دهد، و انسان، در هر حال، در حركت است و توقّف او، مرگ است. انسان، در هر حال، هويّت خود را متجدّد و مختلف مي‏بيند و اين اختلاف، اختلاف در عوارض نيست، بلكه ناشي از اختلاف اطوار و درجات و مواقف است كه حركت دائمي او را تا لحظه‏ي مرگ، به اثبات مي‏رساند.(10)

هر چه انسان اوج بگيرد و مسير را بيش‏تر بپيمايد، اين اضطرار را بيش‏تر لمس مي‏كند، لذا در هيچ انساني و در هيچ لحظه‏اي از حركت، نمي‏توان از حجّت، بي‏نياز بود.

بي پير، مرو تو در خرابات

هر چند سكندر زماني‏

طرح استغناي ممدوح و مذموم و تشبيه رابطه‏ي انبيا و مردم به رابطه‏ي طبيب و مريض و معلّم و شاگرد كه سعي در اغناي مخاطب از خود دارند،(11) نشان از تحليل ناصواب انسان و ظرفيّت و حركت او است. اضطرار انسان‏ها به بعثت، نتيجه‏اي است كه اين مقدّمات، در اثبات آن گذشت.

دوم - غدير

نياز و اضطرار به بعثت، قانون و راهنماي الهي، در نگاه غير شيعي، با ختم نبوّت اشباع شد و بلوغ تفكّر بشري و سيري طبع اش؛ احساس كاذب استغناي از وحي را در دماغ اش پروراند، و تصوّر كرد كه مستغني از پيامبر و حجّت - با هر تحليلي كه صورت بگيرد - مي‏توان از سفره‏ي وحياني آنان سود جست. از ديد برخي، گرچه بشر، در رفع مخاصمات يا يافتن راه كمال خود، نياز به وحي و حجّت آسماني داشت و اين قانون و برنامه، با تلقّي و "ابلاغ معصوم" براي نجات بشر از حيات هبوط زده، بر آنان عرضه شده است، ولي با ابلاغ قانون كامل - كه كمال خود را در فرايندي تاريخي در گذر زمان و پيدايش زمينه‏ها، كسب كرده - مي‏تواند با فهم و تفسير خويش از اين مائده‏ي آسماني، تعيّش كند. پلوراليزم و نسبيّت فهم و حجيّت همه‏ي آن‏ها، استغناي از حجّت را در دوره‏ي ختميه مطرح مي‏كند. "حسبنا كتابُ الله" شعار كفايت و استغناي بشر از حجّت الهي و معصوم است. ادّعاي توان بهره وري عقول ناقص فرشيان با اتكاي به "قياس و استحسان" بدون اتكا و بهره وري و استمداد از فهمي آسماني و معصومانه از سفره‏ي وحياني انبيا است.

غدير، اضطرار بشريّت به تفسير انسان رهيده از هوس و كشش و طمع و تهديد است. عصمت، يعني آگاهي و آزادي، آگاهي به مسير و آزادي از همه بندها و رقيّت‏ها و كاستي‏ها.

غدير، ردّ حجيّت فهم‏ها و تكثّر آن و رد استغناي بشر از فهم حجّت معصوم و توان بهره‏وري مستقل از كتاب الهي است، در برابر شعار ((حسبنا كتاب الله)) است كه هم دوش و هم زيستي قرآن با عترت، قانون الهي با فهم معصوم، را بيان مي‏كند.

رحلت و كوچ پيامبر و ختم سلسله‏ي نبوّت، در گرو قرار گرفتن قانون (كتاب) در كنار عترت (فهم معصوم) است و ضلالت و گم كردن راه، در تفكيك آن دو، و طرح استغناي از حجّت در حوزه‏ي فهم دين است.

به گوش نداشتن پيام غدير در تاريخ، گواه است كه تلاش همه‏ي رسولان هدايت كه تبلور آن، در قرآن محمدصلي الله عليه وآله بود، اگر در كنار فهم معصوم قرار نگيرد، نه تنها راه را نشان نمي‏دهد كه ممكن است به بيراهه برساند؛ چرا كه قرآن محمدصلي الله عليه وآله كتاب صامت هدايت، ((حمّال ذو وجوه)) و قابل تأويل‏هاي ناصواب و كج راهه‏هاي بسيار است. قرآن، آن گاه راهنماي انسان به سوي كمال است كه ((كتاب ناطق)) و ((فهم معصوم)) در كنارش و مفسّر و مبيّن‏اش باشد.

به شهادت قرآن و غدير، حجّت الهي و فهم معصوم، ضرورت زندگي بشر براي راهپيمايي در مسير هدايت و سعادت است. انسان، در حركت مستمر خويش، همچنان كه محتاج برنامه و قانون فرا طبيعي است، محتاج فهم برتر معصوم كه ملاك و ميزان صحت و سقم بقيه‏ي فهم‏ها، است تا سردرگم و گرفتار تشتّت نشود.(12)

منهاي معصوم حركت كردن، انسان را گرفتار بي راهه‏هاي زيادي مي‏كند و همراه آنان(13) حركت كردن، يعني گام زدن در صراط مستقيم و مطمئن:

((أنتم الصراط الاقوم)).(14)

تا كنون احتياج و اضطرار انسان در مسير حركت به سوي آرمانشهر نبوي، به دو عامل قانون الهي (وحي) و ((تلقّي معصومانه‏ي)) آن از سوي پيامبران الهي و تفسير و ((فهم معصومانه)) از آن در تفكّر و نگاه شيعي بررسي شد.

سوم - ظهور

اينك مسئله‏ي حياتي و سرنوشت ساز ديگري مطرح مي‏شود. آيا در حركت بي نهايت انسان و تحقّق آرمانشهر موعود، اين دو عامل، كافي است و با وجود قانون و فهم عاري از خطا، بشريّت به سر منزل مقصود مي‏رسد يا خير؟ آيا براي تكميل اين فرآيند، حلقه‏اي مفقود است كه بايد آن را يافت؟ سؤال را به گونه ديگر طرح كنيم. اگر عناصر لازم براي هدايت بشري، طبق قواعد عقلي و كلامي، تهيّه و تعبيه شده است، چرا بشريّت و حتي مسلمانان و شيعيان، به آرمانشهر موعود و مدينه‏ي فاضله نرسيده‏اند؟ اگر عناصر لازم، ناكافي است، چه حلقه‏اي مفقود است؟ علّت فقدان آن چيست؟ چه گونه محروميّت جامعه‏ي بشري از اين فيض و شاهرگ حياتي كه بدون آن تمام برنامه‏ها بي نتيجه مانده است، توجيه و تحليل مي‏شود؟

كند و كاو و تفحّص از حلقه‏ي مفقود كه سعادت بشريّت ، رهين آن است، كارگشا است و تحليل آن، تا بيابيم كه اين اضطرار چگونه در دوراني گرفتار فترت شده است، بسيار مهمّ به نظر مي‏رسد.

در تفكّر شيعي، حلقه‏ي مفقود - كه بسيار حساس و حياتي است - آن است كه نه تنها انسان‏ها براي پيمودن مسير خود محتاج به تلقّي معصومانه از وحي و تفسير صواب و برخاسته از عصمت آن است كه در اجراي آن قانون و برداشت نيز محتاج به توان و ((مديريّت معصوم))اند. اين، همان خلأي است كه پس از رحلت پيامبر به وجود آمد. با وجود اعتراف به فضل و علم و فهم ممتاز علوي، با بهانه‏هاي كودكانه، عرصه‏ي مديريّت جامعه را مستغني و مستقل از توان معصوم معرفي نمودند و تاريخ، در عمر دراز خود، سرخوردگي انسانيّت را از اين محروميّت، به كرّات مشاهده كرده است.

در اين نگاه و با اين تحليل، تحقّق جامعه‏ي آرماني براي شهروند فضيلت مدار يا جامعه‏ي توسعه يافته، محتاج سه عامل است:

نخست، برنامه و قانون كامل و جامع كه همه جانبه باشد و خير و صلاح جامعه را در نظر گرفته باشد. اين مهم، با خاتميّت و به دست پر بركت سيّد رسولان، حضرت محمدصلي الله عليه وآله، همو كه فرمود: ((أُوتيتُ جوامع الكلم))(15)، كه تبلور و ظهور آن را در جامعيت دين و شريعتش نظاره گر هستيم، حاصل شد.

دوم، فهم و برداشت صحيح از قانون. هر اندازه، قانون، بي‏نقص باشد، اگر مفسّر آن، ناقص باشد، در اندام زيباي آن، اعوجاج مي‏اندازد. تاريخ، شاهد صدق گفتار ما است كه گروه‏هاي مختلفي، از همين قانون كامل الهي، برداشت‏هاي ناصواب و خطرناكي داشته‏اند تا آن جا كه فهم معصوم و مطّلع و آگاه (علي‏عليه السلام) را بر آن داشت كه بفرمايد:

((كلمةُ حقٍ يراد بها الباطل)).

خوارج و جريان تفكّر اشعري گرايي و تفكّر اعتزالي و... از اين نمونه‏اند.

اين مهم نيز با جريان امامت معصوم كه ملجأ و مرجع علمي و ملاك صحت و سقم فهم‏ها است، در تفكّر شيعه، تأمين شد.

سوم، مديريّت و اجراي كامل اين قانون است. اين، نيز در گرو عصمت است؛ زيرا، انسان اسير جهل و خواهش ... از اجراي قانون عدالت الهي، عاجز است. او، كه مطيع شهوت و قدرت و ثروت است در اجراي قانون شريعت، تعلّل مي‏وزد.

با تحقّق اين مهم، اصلاحات بشري و حركت به سوي كمال، به سر منزل مقصود مي‏رسد.

نكته‏اي كه بايد تحليل و تبيين شود، اين است كه ((چرا جامعه‏ي بشري، از اين عامل محروم است؟)) و ((خداي كه دو عامل و زمينه‏ي قبلي را فراهم كرده چرا زمينه ظهور و تحقّق عامل سوم را فراهم نكرده است؟)) و ((اصولاً، تكليف انسان‏ها در دوران غيبت حجّت چيست؟)) و ((در تفسير قانون و در اجراي آن، چه بايد بكنند؟)) آيا اين نسل گرفتار ظلمت و مستحقّ لعنت‏اند كه از مواهب بي‏بهره باشند يا راز و رمز مسئله را در جاي ديگري بايد جست؟

روشن شدن اين نكته، مرهون اين است كه بدانيم، امام و حجّت الهي، در يك منظر، دو رسالت خطير بر عهده دارد: الف) تفسير قانون؛ ب) اجراي قانون.

ائمه‏عليهم السلام براي تعليم برداشت صواب و فهم صحيح از قانون، تلاش مستمر و ستودني داشتند و سعي وافري كردند تا اصحاب خود را با شيوه‏ي فهم دين - اجتهاد - آشنا كنند.

علينا القاء الاصول و عليكم بالتفريع، از اين نمونه است.

اوج اين حركت را در زمان عسكريين‏عليهما السلام با ارجاع مردم در وجوه شرعي و فتوا به وكلاي خويش مشاهده مي‏كنيم كه شيوه‏ي فهم بشري از قانون الهي، را تعليم و تصويب نموده‏اند و اندازه‏ي لازم، براي حركت در مسير رشد را تأمين كردند.

با تعليم خود ائمه‏عليهم السلام، حدّاقل لازم در عرصه‏ي فهم شريعت، تحت مقوله‏ي اجتهاد، حاصل شد و فقيهان، بارِ رسالت ائمه‏عليهم السلام را در اين حوزه - حوزه‏ي تفسير دين - به دوش كشيدند.

بُعد ديگر شئون امامت، اجراي قانون شريعت است كه بالمآل به عدالت مطلق ختم مي‏گردد. حكومت و مديريّت جامعه نيز، عرصه‏ي حضور معصوم براي راهنمايي و رشد انسان‏ها به سوي كمال است.

حلقه‏ي سوم، اضطرار بشري و نياز به مديريّت معصوم است كه قانون فرا انساني را با فهمي عاري از خطا و تواني معصومانه، به اجرا بگذارد. اين مهم،

بر خلاف دو عامل گذشته، يك سويه و يك طرفه نيست، بلكه تحقّق آن، وابسته‏ي يك نوع تعامل و خواست دو طرفي است، يا بهتر بگوئيم منوط به خواست مردم است.

حكومت بر مردم، فرع قبول آنان است و حركت اصلاحي انبيا، از همان آغاز، براي اين بوده كه مردم، خود، به قسط قيام كنند ((ليقوم الناس بالقسط)). تحقّق حاكميّت معصوم، ظرفيّت و قابليّت و بلوغي خاص مي‏طلبد. انسان بايد به جايي برسد كه خير خودش را كه تن دادن به حاكميت عدل است، تشخيص بدهد. تجربه‏ي حاكميّت معصوم، بدون بلوغ و كمال در فهم، با شكست و عدم توفيق ظاهري روبه‏رو مي‏شود. رسيدن به اين بلوغ فكري، زمينه و زمان مي‏خواهد. انسان، با رشد و توسعه در علوم و تجربه‏ي انواع حكومت‏ها و يأس عمومي از مديريّت غير معصوم، مي‏يابد كه رشد و سعادت خويش، در گرو يأس از زمين و زمينيان و جستجوي حلقه‏ي سوم، يعني مديريّت معصوم است. مديريت دانش و ارزش نه مديريت خواهش.

هر مديريّتي غير از مديريّت ارزشي، اگر عنان جامعه را به دست بگيرد، و لو در نقاب موجّه و عناوين فريبا، دوري از مسير حركت و رشد است. جامعه‏ي هبوط زده، شايد بتواند با مديريّت علمي، آن هم علم در مقابل دين، حيات خود را اداره كند، امّا جامعه‏ي مدني ايماني، بر محوريّت مديريّتِ ايمان و علمِ توأم با آن (مديريّت ارزش) راه رشد و صلاح خود را مي‏يابد.

همين جا، به اشاره مي‏گويم، در عصر فقدان و حرمان از مديريّت معصوم، نيابت فقها از معصوم در حاكميّت، به حركت و رشد جامعه‏ي انساني به سوي كمال، كمك مؤثّر و شاياني مي‏كند. فقيهان، به نص معصوم‏عليه السلام، همچنان كه در عرصه‏ي فهم شريعت، نايبان معصوم‏اند و مراجعه‏ي به آنان، مأجور است، در حوزه‏ي مديريّت و حاكميّت نيز جانشينان آن امام همام‏اند تا جامعه، با تجربه‏ي حكومت ديني، خود را براي تجربه‏ي حكومت معصوم، آماده كند.

تحقّق حكومت معصوم، وامدار ايجاد مقتضي و رفع موانعي است كه سد فهم و خواست انسان‏ها است، لذا در روايات، آمده است كه در آستانه‏ي حكومت امام مهدي(عج) قتال با ائمه‏ي كفر و كساني كه صدّ عن سبيل الله كنند، و به عنوان يك حركت نمادين، قتل شيطان، تحقّق مي‏يابد.

در طرف تأمين ايجاد مقتضي، تكميل عقول عباد، آموزش و تعليم عمومي، رشد علم و... مطرح مي‏شود. با ايجاد مقتضي و رفع موانع، زمينه‏ي تحقّق حكومت عدل جهاني، با مديريّت معصوم، به سرانجام مي‏رسد. و با تحقق حلقه‏ي سوم، مديريت معصوم‏عليه السلام، آرمانشهر موعود همه اديان و ملت‏ها بدست ابر مرد موعود جهان بشري ((مهديّ الامم)) تحقق مي‏يابد.

به اميد آن روز

---------------

پي‏نوشت‏ها:

1) در متون ديني نيز مشابه اين نكته وجود دارد كه إذا بني الملك علي قواعد العدل - نصر الله مُواليَه و خذل مُعاديَه (ميزان الحكمة، ح 9، ص 189).

2) نبوت تطبيقي اسلامي - مسيحي (پايان نامه‏ي كارشناسي ارشد فلسفه و كلام دانشگاه قم) از نويسنده، ص 91.

3) فرازهايي از اسلام، ص 25؛ بررسي‏هاي اسلامي، علاّمه‏ي طباطبايي.

4) وحي يا شعور مرموز، علاّمه‏ي طباطبايي.

5) نبوت تطبيقي اسلامي - مسيحي، ص 91.

6) اصول مسيحيت، ساروخاچيكي.

7) الكسيس كارل، كتابي به نام انسان موجودي ناشناخته، در همين موضوع نگاشته است.

8) تين: 4 و 7

9) در قرآن مجيد، طبق عقيده‏ي مفسران، استدلال بر اثبات وجود خدا، يا ارائه نشده يا در يكي دو مورد بيش‏تر نيست و نيز كتاب مقدس، با اين عبارت شروع شود كه "خدا بود و كلمه، با خدا بود"؛ يعني، وجود خدا را نخستين مبناي مسلّم و غير قابل بحث خود گرفته است.

10) ملاصدرا، ضمن فهم اين دقيقه، نكات لطيفي از كريمه‏ي ((يا أيّها الإنسان إنك كادح إلي ربك كدحاً فملاقيه)) استفاده كرده است. خوانندگان محترم را به الشواهد الربوبيّة، اشراق نهم از شاهد دوم، تحت عنوان ((حكمت عرشيه)) ارجاع مي‏دهيم.

11) عبدالكريم سروش، كيان، ش 29، ص 14.

12) انعام: 153: ((و لاتتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله)).

13) واللازم لكم لاحق.

14) زيارت جامعه‏ي كبيره.

15) الشواهد الربوبية، ملاصدرا، اشراق دوازدهم، شاهد دوم از مشهد چهارم.